



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

گر تو ملولی ای پدر، جانبِ یارِ من بیا
تا که بهارِ جان‌ها تازه کند دلِ تو را

بوی سلامِ یارِ من، لَخْلَخَهُ (۱) بهارِ من
باغ و گل و ثمارِ (۲) من، آرد سویِ جان، صبا

مستی و طُرفه (۳) مستی، هستی و طُرفه هستی
مُلک و درازدستی (۴)، نعره‌زنان که: «الَصَّلَا» (۵)

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شَسْت (۶) زن
پیشِ دو نرگسِ خوشش گُشته نگرِ دلِ مرا

زنده به عشقِ سَرگَشَم، بینیِ جانِ چرا گَشَم (۷)؟
پهلویِ یارِ خودِ خوشم، یاوه چرا رَوم؟ چرا؟

جان چو سویِ وطنِ رَود، آب به جویِ من رَود (۸)
تا سویِ گُولُخَن (۹) رَودِ طبعِ خسیسِ (۱۰) ژارِخا (۱۱)

دیدنِ خسروِ زَمَن (۱۲)، شَعشَعَه (۱۳) عُقارِ (۱۴) من
سخت خوش است این وطن، می‌روم از این سرا

جانِ طربِ پَرستِ (۱۵) ما، عقلِ خرابِ مستِ ما
ساغرِ (۱۶) جان به دستِ ما سخت خوش است، ای خدا

«هوش برفت، گو (۱۷): «برو»، جایزه (۱۸) گو: «بشو گرو
روز شده‌ست، گو: «بشو»، بی‌شب و روز تو بیا

مست رود نگارِ من، در بر و در کنارِ من
هیچ مگو، که یارِ من باگرم است و باوفا

آمد جانِ جانِ من، کوری دشمنانِ من
رونقِ گلستانِ من، زینتِ روضهٔ (۱۹) رضا

- (۱) لَخْلَخَه: ترکیبی از عطرها و بوهای خوش
- (۲) ثِمَار: جمعِ ثمر، میوه‌ها
- (۳) طُرْفَه: عجیب، شگفت
- (۴) دِرَازْدَسْتی: تجاوز، دست‌اندازی، چشم‌داشت و طمع داشتن
- (۵) اَلصَّلَا: دعوتِ عمومی
- (۶) شَسْت: قُلَّاب ماهیگیری، «دو شَسْت» کنایه از موی جلوی سر است که به دو بخش تقسیم شود و بافته گردد.
- (۷) بِنی کَشیدن: افسار در بینی چارپا افکندن و او را به دنبال خود کشیدن و بردن. در اینجا یعنی مَنّت و استبدادِ من ذهنی را کشیدن.
- (۸) آب به جوی کسی رفتن: کنایه از حصول خواسته و گشتن اوضاع بر وفق مراد است.
- (۹) گُولَخَن: گُلَخَن، مرکز سوختِ حمام‌های قدیم که موادش از سرگین و چیزهای دیگر بود.
- (۱۰) خَسِیس: پست و فرومایه
- (۱۱) زَاثَخَا: بیهوده‌گو
- (۱۲) خَسِرِو زَمَن: پادشاه زمانه، کنایه از حضرت معشوق
- (۱۳) شَعَشَعَه: تابش و درخشش
- (۱۴) عُقَار: شراب
- (۱۵) طرب‌پرست: شادی‌باره
- (۱۶) ساغر: جام
- (۱۷) گو: بگو
- (۱۸) جایزه: عطیه، بخشش، جایزه گرو شدن: نعمت‌ها قطع شدن
- (۱۹) روضه: باغ، بوستان
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

گر تو ملولی ای پدر، جانبِ یارِ من بیا
تا که بهارِ جان‌ها تازه کند دلِ تو را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

غلامِ شعر بدآنم که شعر گفته توست
که جانِ جانِ سرافیل (۲۰) و نفخه (۲۱) صوری (۲۲)

- (۲۰) سرافیل: اسرافیل. نام فرشته‌ای که مقرب خداست و حامل صور.
(۲۱) نفخه: یکبار دمیدن، دم، نَفَس
(۲۲) صور: شیپور بزرگ
-

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶۳

پیر، پیرِ عقل باشد ای پسر
نه سپیدی موی اندر ریش و سر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی کُن
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چون که غم بینی، تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷

شیخ کو یَنْظُرُ بِنورِالله شد
از نهایت، وز نخست آگاه شد

حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نورِ خدا می‌بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصّهای دم به دم
این بُود معنی قد جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان^(۲۳) در نیآوردی نبرد

(۲۳) نسیان: فراموشی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

بوی سلامِ یارِ من، لَخْلَخَهُ بَہَارِ من
باغ و گُل و ثِمَارِ من، آرد سَوِیِ جان، صبا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردِقتن
جانِ من باشد که رو آرد به من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱

در دَمَم، قَصَابِ وار این دوست را
تا هِلْد (۲۴) آن مغزِ نغزش، پوست را

(۲۴) هِلْد: گذاشتن، اجازه دادن، فروگذاشتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

مستی و طُرفه مستی‌ای، هستی و طُرفه هستی‌ای
«مُلک و درازدستی‌ای، نعره‌زنان که: «الَصَّلا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید
به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی
قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن
را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

قرآن کریم، سوره حديد (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳۵

ما چو گران ناشنیده یک خطاب
هرزه گویان از قیاسِ خود جواب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

که مرادات همه اشکسته‌پاست (۲۵)
پس کسی باشد که کام او، رواست؟

(۲۵) اشکسته‌پا: ناقص

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۳

چشمه می‌بینم، ولیکن آب نی
راهِ آبم را مگر زد رهزنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناک گوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و، گوٲر چو نیل
بر تو خون گشتهست و ناخوش، ای علیل (۲۶)

توبه کن، بیزار شو از هر عدو (۲۷)
کو ندارد آبِ کوٲر در کدو

قرآن کریم، سورہ کوثر (۱۰۸)، آیات ۱ تا ۳

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ»

«پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن»

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»

«که بدخواه تو خود ابر است.»

(۲۶) عَلِيل: بیمار، رنجور، دردمند

(۲۷) عَدُو: دشمن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبَدِلِی (۲۸) است
دادِ (۲۹) او را قابلیت (۳۰) شرط نیست

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست
دادِ لُبِّ (۳۱) و قابلیتِ هست پوست

(۲۸) مُبَدِلِی: بَدَل کننده، تغییردهنده

(۲۹) داد: عطا، بخشش

(۳۰) قابلیت: سزاواری، شایستگی

(۳۱) لُب: مغز، میوه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

خاتمِ شاهیّت در انگشت کرد
تا که شوی حاکم و فرمانروا

قرآن کریم، سورہ بقرہ (۲)، آیہ ۳۰

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»

«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفهای می‌آفرینم، گفتند: «آیا کسی را می‌آفرینی که در آنجا فساد کند و خون‌ها بریزد، و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟» گفت: «من آن دانم که شما نمی‌دانید.»»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۹۱

با خلیل، آتش گُل و ریحان و وَرْد (۳۲)
باز بر نمرودیان مرگ است و درد

بارها گفتیم این را، ای حسن
من نگردم از بیانش سیر، من

بارها خوردی تو نان، دفع ذُبُول (۳۳)
این همان نان است چون نَبُوی ملول؟

در تو جوعی (۳۴) می‌رسد نو ز اعتلال (۳۵)
که همی سوزد از او تُخْمه (۳۶) و ملال

هرکه را دردِ مَجَاعَت (۳۷) نقد شد
نو شدن با جزو جزوش عقد شد

لذَّتْ از جوعِست، نه از نُقْلِ نو
با مَجَاعَتِ از شِكر، بِهْ نَانِ جو

پس ز بی‌جوعی‌ست وز تُخْمَهُ تمام
آن ملالت، نه ز تکرارِ کلام

چون ز دگان و مِکاس (۳۸) و قیل و قال
در فریبِ مردم‌ت، ناید ملال؟

چون ز غیبت، وَاكْلِ (۳۹) لَحْمِ (۴۰) مردمان
شصت سالت سیریی نامد از آن؟

قرآن کریم، سورۃ حجرات (۴۹)، آیه ۱۲

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ
بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم
بَعْضًا ۚ أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا
فَكَرِهْتُمُوهُ ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان
بپرهیزید. زیرا پارهای از گمانها در حد گناه
است. و در کارهای پنهانی یکدیگر جست و جو
مکنید. و از یکدیگر غیبت مکنید. آیا هیچ یک از
شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟
پس آن را ناخوش خواهید داشت. و از خدا
بترسید، زیرا خدا توبه‌پذیر و مهربان است.»

عشوہا (۴۱) در صید شُلَّہْ کَفْتَه (۴۲) تو
بی ملولی بارها خوش گفته تو

بارِ آخِرِ گویشِ اش سوزان و چُست
گرہر صد بار از بارِ نخست

درد، داروی کهن را نو کند
درد، هر شاخِ ملولی خُو کند (۴۳)

کیمیای نوکننده، دردهاست
کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

هین مزن تو از ملولی آہِ سرد
درد جو و، درد جو و، درد، درد

- (۳۲) وَرَد: گُل، گُلِ سرخ
- (۳۳) ذُبُول: افسردگی، پژمردگی، مقابل رشد و نمو
- (۳۴) جوع: گرسنگی
- (۳۵) اَعْتَال: سلامتی هاضمه
- (۳۶) تُخْمَه: نوعی بیماری معده است که بر اثر پرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می‌شود.
- (۳۷) مَجَاعَت: گرسنگی
- (۳۸) مِکَاس: در محاورات عامیانه به معنی «چک و چانه زدن» است.
- (۳۹) اَكَل: خوردن
- (۴۰) لَحْم: گوشت
- (۴۱) عِشْوَه: فریب، حيله، نیرنگ
- (۴۲) شُلَّةُ كَفْتَه: منظور زن و معشوقه است.
- (۴۳) خَوْ كَرْدَن: وَجین کردن، هَرَس کردن درخت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غمِ دین برگزید
باقیِ غمها خدا از وی بُرید

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ
هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا
لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غمهایش را به غمی واحد محدود کند،
خداوند غمهای دنیوی او را از میان می‌برد. و
اگر کسی غمهای مختلفی داشته باشد،
خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین
سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت^(۴۴) را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار (۴۵)

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کُن (۴۶)

(۴۴) ریاضت: رنج، زحمت

(۴۵) کامیار: کامیاب، آنکه به آرزوی خود رسیده است.

(۴۶) امرِ کُن: فرمان «بشو و می‌شود» خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵

خادع (۴۷) درداند درمان‌های ژاژ (۴۸)
رهزن‌اند و زرسیتانان، رسمِ باز (۴۹)

آبِ شوری، نیست درمانِ عطش
وقتِ خوردنِ گر نماید سرد و خوش

لیک خادع گشت و، مانع شد ز جُست
زآب شیرینی، کز او صد سبزه رُست

همچنین هر زرّ قلبی (۵۰) مانع است
از شناسِ زرّ خوش، هر جا که هست

پا و پَرّت را به تزویری (۵۱) بُرید
که مرادِ تو منم، گیر ای مُرید

گفت: دردّت چینم، او خود دُرد بود
مات بود، ار چه به ظاهر بُرد بود

(۴۷) خادع: فریب‌دهنده

(۴۸) ژاژ: بیهوده، یاوه

(۴۹) باژ: باج، حراج

(۵۰) قلبی: تقلّبی

(۵۱) تزویر: دروغ‌پردازی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاؤ زرّین (۵۲) بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شکفت

(۵۲) زرّین: طلایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۱

رُو، ز درمانِ دروغین می‌گریز
تا شود دردت مُصیب (۵۳) و مُشکبیز (۵۴)

(۵۳) مُصیب: اصابت کننده، در اینجا یعنی درد تو را متوجّه خود سازد.
(۵۴) مُشکبیز: غریب کننده مُشک، در اینجا کنایه از افشاکننده نهانی‌هاست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۱

خوابِ ناقصِ عقل و، گول(۵۵) آید گَسَاد(۵۶)
پس ز بی‌عقلی چه باشد خواب؟ باد

گفت با خود: گنج در خانۀ من است
پس مرا آنجا چه فقر و شیون است؟

بر سرِ گنج، از گدایی مُردهام
زانکه اندر غفلت و در پردہام

زین بشارت(۵۷) مست شد، دردش نماند
صد هزار الحَمْد، بیلِب او بخواند

گفت: بُد، موقوفِ این لَت(۵۸)، لوتِ(۵۹) من
آبِ حیوان بود در حانوتِ(۶۰) من

رُو، که بر لوتِ شِگْرِفی بر زدم
کوریِ آن وَهْمِ که مُفِلسِ بُدم

خواه احمق دان مرا، خواهی فُرو
آن من شد، هرچه می‌خواهی بگو

من مرادِ خویش دیدم بی‌گمان
هرچه خواهی گو مرا، ای بَددهان

تو مرا پُردرد گو، ای مُحْتَشَم
پیشِ تو پُردرد و، پیشِ خود خوشم

وای اگر برعکس بودی این مَطَار (۶۱)
پیشِ تو گُزار و، پیشِ خویش زار

- (۵۵) گول: ابله، نادان
(۵۶) گَسَاد: بیرونق
(۵۷) بَشَارَت: مژدگانی، مژده، نوید
(۵۸) لُت: کتک خوردن، سیلی زدن
(۵۹) لُوت: انواع خوردنی‌ها، در اینجا مراد رزق و روزی معنوی است.
(۶۰) حَانُوت: دکان، در اینجا منظور خانه آن غریب است.
(۶۱) مَطَار: محل پرواز، پرواز کردن
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۲

تا به دریا، سیرِ اسپ و زین بُود
بعد ازینت مَرکبِ چوبین بُود

مَرکبِ چوبین، به خشکی ابتر است
خاص، آن دریایان را رهبر است

این خموشی مَرکبِ چوبین بُود
بحریان را خامُشی تلقین بُود

هر خموشی که ملولت می‌کند
نعره‌هایِ عشقِ آن سو می‌زند

تو همی‌گوئی: عجب! خامش چراست؟
او همی گوید: عجب! گوشش کجاست؟

من ز نعره گر شدم، او بی‌خبر
تیزگوشان زین سَمَر (۶۲) هستند گر

(۶۲) سَمَر: حکایتی که در شب نقل کنند، قصه‌های شبانه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم گُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۸

آن یکی در خواب، نعره می‌زند
صدهزاران بحث و تلقین می‌کند

این نشسته پهلوی او بی‌خبر
خفته خود آن است و گر زان شور و شر

و آن کسی کشِ مرکبِ چوبین شکست
غرقه شد در آب، او خود ماهی است

نه خموش است و نه گویا، نادری‌ست
حالِ او را، در عبارت نام نیست

نیست زین دو، هر دو هست، آن بوالعجب
شرحِ این گفتن برون است از ادب

این مثال آمد رکیک و بی‌ورود
لیک در محسوس از این بهتر نبود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نُودَلال (۶۳)

(۶۳) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید (۶۴)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۶۴) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۶۵) جو هست سِرگین ای فتی^(۶۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۶۵) تگ: ته و بُن

(۶۶) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط^(۶۷)
که بگوئید از طریقِ انبساط

(۶۷) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لَا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز
آنچه خود به ما آموختی.»»

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا عَلَّيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۶۸) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۶۸) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۶۹) و سَنی (۷۰)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۶۹) حَبْر: دانشمند، دانا

(۷۰) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقینِ در عَاقِبَت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شَسْت زن
پیشِ دو نرگسِ خوشش کُشته نگرِ دلِ مرا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشمِ او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده
پرده‌هایِ جهل را خَارِقِ (۷۱) بُده

حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نورِ خدا می‌بیند.»

(۷۱) خارق: شکافنده، پاره‌کننده، ازهم‌رنده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

حلقهٔ کوران، به چه کار اندرید؟
دیده‌بان را در میانه آورید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷

دامن ندارد (۷۲) غیر او، جمله گدایند ای عمو
درزن دو دستِ خویش را در دامن (۷۳) شاهنشهی

(۷۲) دامن داشتن: کنایه از توانگر بودن و ثروت داشتن
(۷۳) دست در دامن زدن: یاری خواستن، متوسل شدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر (۷۴) توی
سِر تُو، چه جای صاحبِ سِر تُو

چون شدی مَنْ كَانَ لِلَّهِ از وَلَهُ (۷۵)
من تو را باشم، که كَانَ اللهُ لَهُ

(۷۴) بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.
(۷۵) وَلَهُ: حیرت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزْد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزْد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۲

دست، کورانِه بِحَبْلِ اللهِ زَن
جز بر امر و نهی یزدانی مَتَن

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...»

«و همگان دست در ریمان خدا زنید و پراکنده مشوید...»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۱

غیر آن جَعِدِ (۷۶) نگارِ مُقْبِلِم (۷۷)
گر دو صد زنجیر آری، بُگَسَلَم

(۷۶) جَعِدِ: زلف معشوق، موی پیچیده و تابدار، تجلیات حضرت حق

(۷۷) مُقْبِلِم: نیک بخت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

زنده به عشقِ سرکشَم، بینیِ جانِ چرا گشَم؟
پهلویِ یارِ خود خوشم، یاوهِ چرا روم؟ چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

جانم ملول گشت ز فرعون و ظلمِ او
آن نورِ رویِ موسیِ عمرانم آرزوست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوبِ (۷۸) شد

(۷۸) خَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر
بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصلُ خود جذب است، لیک ای خواجہتاش (۷۹)
کار کن، موقوفِ آن جذبہ مباحش

(۷۹) خواجہتاش: دو غلام را گویند کہ یک صاحب دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۷۰۵

وَأَنْ كِه اَندر وَهْمِ او ترک ادب
بی‌ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

جهدِ بی‌توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ (۸۰ و ۸۱)

(۸۰) سَدَاد: راستی و درستی؛

(۸۱) وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ: خدا به راستی و درستی دانایتر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

جان چو سوی وطن رَوَد، آب به جویِ من رَوَد
تا سویِ گُوْلُخَن رَوَد طَبِعِ خَسِيسِ رَاثِخَا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شَط (۸۲)
این حدیثِ راست را کم خوان غلط

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»

«وطن دوستی از ایمان است.»

(۸۲) شَط: رودخانه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردتن
جانِ من باشد که رو آرد به من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرّین (۸۳) بانگِ کرد، آخرِ چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبتِ شگفت

(۸۳) زرّین: طلایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بخور آن را که رسیدت، مَهَل (۸۴) از بهرِ ذخیره
که تو بر جویِ روانی، چو بخوردی دگر آید

(۸۴) مَهَل: از مصدر هَلیدن به معنی گذاشتن، ترک کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

دیدنِ خسروِ زَمَن، شَعَشَعَهُ عُقَارِ مِنْ
سخت خوش است این وطن، می‌نروم از این سرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۳

من از این خانه پرنور به در می‌نروم
من از این شهر مبارک به سفر می‌نروم

منم و این صنم و عاشقی و باقیِ عمر
من از او گر بگُشی جایِ دگر می‌نروم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

می‌نروم هیچ ازین خانه من
در تکِ این خانه گرفتم وطن

خانهٔ یارِ من و دارالقرار (۸۵)
کفر بُود نیتِ بیرون شدن

(۸۵) دارالقرار: سرای آرامش، فضای یکتایی، سرای جاوید

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۱

«هوش برفت، گو: «برو»، جایزه گو: «بشو گرو
روز شدهست، گو: «بشو»، بی‌شب و روز تو بیا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶

روزها گر رفت، گو: رُو پاک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹

گر تو این انبان، ز نان خالی گُنی
پُر ز گوهرهایِ اِجَلالی (۸۶) کنی

طفلِ جان، از شیرِ شیطان باز گُن
بعد از اَنشُ با مَلک انباز گُن

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیوِ لعین (۸۷) همشیره‌ای (۸۸)

(۸۶) اِجَلالی: گرانقدر

(۸۷) لعین: ملعون

(۸۸) همشیره: خواهر، در اینجا به معنی همراه و دمساز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

مست رود نگارِ من، در بر و در کنارِ من
هیچ مگو، که یارِ من باگرم است و باوفا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

حق تعالی، فخر آورد از وفا
گفت: مَنْ اَوْفَىٰ بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

حضرت حق تعالی، نسبت به خوی وفاداری، فخر و
مباهات کرده و فرموده است: «چه کسی به جز ما، در
عهد و پیمان وفادارتر است؟»

قرآن کریم، سورہ توبہ (۹)، آیه ۱۱۱

«وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ ۚ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ
الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ ۚ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

بی‌وفایی دان، وفا با ردِّ حق (۸۹)
بر حقوقِ حق ندارد کس سبق

(۸۹) ردِّ حق: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

آمد جانِ جانِ من، کوریِ دشمنانِ من
رونقِ گلستانِ من، زینتِ روضهٔ رضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر بیمارم، از آن ابر بر سرتِ بارم

مولوی، دیوان شمس، ترجیع شماره بیست و پنج

این ره چنین دراز به یکدم میسرست
این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضا است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را
صد سال گرم داری، نانیش فطیر (۹۰) باشد

(۹۰) فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳

جوابِ مشکلِ حیوان گیاه آمد و گاه
که تخمِ شهوتِ او شد خمیرمایه خواب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام؟
خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سُلیمان، پای در دریا پینه
تا چو داود آب، سازد صد زره

آن سُلیمان، پیشِ جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول
او به پیشِ ما و، ما از وی ملول

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرْكَبُ هِمَّتِ سَوِي اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
گی نهد دل بر سبب‌هایِ جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۳

سَرِ ببخشید، شکر خواهد سجده‌یی
پا ببخشید، شکر خواهد قعده‌یی

قوم گفته: شکرِ ما را بُردِ غول
ما شدیم از شکر و از نعمتِ مَلول

ما چنان پُژمرده گشتیم از عطا
که نه طاعت‌مان خوش آید، نه خطا

ما نمی‌خواهیم نعمت‌ها و باغ
ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ

قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۶ تا ۸

«كَأَنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَئِيمٌ ﴿٦﴾

«حقا که آدمی نافرمانی میکند،»

«أَنْ رَأَىٰ اسْتَغْنَىٰ ﴿٧﴾

«هرگاه که خویشتن را بینیاز بیند.»

«إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ ﴿٨﴾

«هر آینه بازگشت به سوی پروردگار توست.»

انبیا گفتند: در دل علتیست
که از آن در حقیقتشناسی آفتیست

نعمت از وی جملگی علت شود
طعمه در بیمار، گوی قوت شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۲

ما برین درگه ملولان نیستیم
تا ز بُعدِ راه، هر جا بیستیم

دل فرو بسته و، ملول آن کس بُود
کز فراقِ یار در محبس بُود

دلبر و مطلوب، با ما حاضر است
در نثارِ رحمتش، جان شاکر است

در دلِ ما لاله‌زار و گلشنی‌ست
پیری و پَرْمُرْدگی را راه نیست

دایماً ترّ و جوانیم و لطیف
تازه و شیرین و خندان و ظریف

پیشِ ما صد سال و یکساعت یکی‌ست
که دراز و کوتاه از ما مُنْفکی‌ست (۹۱)

آن دراز و کوتهی در جسم‌هاست
آن دراز و کوتاه اندر جان کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰۲

«آدَابُ الْمُسْتَمْعِينَ وَالْمُرِيدِينَ عِنْدَ فَيْضِ الْحِكْمَةِ مِنْ
لِسَانِ الشَّيْخِ»

«آداب شنوندگان و مریدان، آنگاه که سخنان
حکمت‌آمیز از زبان شیخ جاری شود.»

بر مَلُولان، این مکرر کردن است
نزد من عمرِ مکرر بُردن است

شمع از برقی مُکَرَّر بر شود
خاک از تابِ مُکَرَّر زر شود

گر هزاران طالبند و، یک مَلُول
از رسالت باز می‌ماند رسول

این رسولانِ ضمیرِ رازگُو
مُسْتَمَعِ خواهند، اِسْرَافیلِ خو

نخوتی (۹۲) دارند و، کبری چون شهان
چاکری خواهند از اهلِ جهان

تا ادب‌هاشان به جاگه ناوری
از رسالتشان چگونه بر خوری (۹۳)؟

کی رسانند آن امانت را به تو
تا نباشی پیششان راکع (۹۴) دوتو (۹۵)؟

هر ادبشان گی همی آید پسند؟
کآمدند ایشان ز ایوانِ بلند

نه گدایانند کز هر خدمتی
از تو دارند ای مزورِ منتی

لیک با بی‌رغبتی‌ها ای ضمیر
صدقهٔ سلطان بیفشان، وامگیر

اسبِ خود را، ای رسولِ آسمان
در ملولان منگر و، اندر جهان

فَرِّخْ آن تُرکی (۹۶) که استیزه نهد (۹۷)
اسبش اندر خندقِ آتش جهد

گرم گرداند فرس را آنچنان
که کند آهنگِ اوجِ آسمان

چشم را از غیر و غیرت دوخته
همچو آتش خشک و، تر را سوخته

گر پشیمانی بر او عیبی کند
آتش اول در پشیمانی زند

خود، پشیمانی نروید از عدم
چون ببیند گرمی صاحب‌قدم

(۹۱) مُنفک: جدا شده

(۹۲) نخوت: تکبر، خودبزرگ‌بینی

(۹۳) بَر خوری: میوه خوری، برخوردار شوی

(۹۴) راکع: رکوع کننده

(۹۵) دوتو: خمیده، دولا

(۹۶) تُرک: در اینجا به معنی جنگاور و مجاهد دلاور است.

(۹۷) استیزه نهد: جنگ و جهاد کند، دلاوری و جنگاوری از خود نشان دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۹

ما ز مال و زر ملول و تُخْمایم
ما به حرص و جمع، نه چون عامه‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۸

صوفیی در باغ از بهر گشاد
صوفیانه روی بر زانو نهاد

پس فرو رفت او به خود، اندر نُغُول (۹۸)
شد ملول از صورتِ خوابش فَضُول (۹۹)

که چه خُسپی؟ آخر اندر رَز (۱۰۰) نگر
این درختان بین و آثارِ خُضَر (۱۰۱)

(۹۸) نُغُول: ژرف

(۹۹) فَضُول: زیاده‌گو، یاوه‌گو

(۱۰۰) رَز: درخت انگور، در اینجا مطلق درخت

(۱۰۱) خُضَر: جمع خُضْرَة به معنی سبزی‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۰

ای ز تو ویران دکان و منزلم
چون ننالَم؟ چون بیفشاری دلم

چون گریزم؟ زآنکه بی‌تو زنده نیست
بی‌خداوندیت بود بنده نیست

جانِ من پستان، تو ای جان را اصول
زآنکه بی‌تو گشته‌ام از جان ملول

عاشقم من بر فنِ دیوانگی
سیرم از فرهنگی و فرزوانگی

چون بدرّ شرم، گویم راز فاش
چند ازین صبر و زحیر (۱.۲) و ارتعاش (۱.۳)

در حیا پنهان شدم همچون سِجَاف (۱.۴)
ناگهان بِجْهَم ازین زیرِ لِحَاف (۱.۵)

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

او ندارد خواب و خور، چون آفتاب
روحها را می‌کند بی‌خورد و خواب

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۲۵۵

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ ...»

«اللَّهُ خدایى است که هیچ خدایى جز او نیست.
زنده و پاینده است. نه خواب سبک او را فرا
می‌گیرد و نه خواب سنگین...»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۴

« ... وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ ... »

« ... و می‌خوراند و به طعامش نیاز نیست ... »

که بیا من باش یا همخوی من
تا ببینی در تجلی روی من

حدیث

«تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»

«من در باطن کسی تجلی خواهم کرد که خوی الهی
بپذیرد و از خوی و عادت مادی و حیوانی دوری کند.»

ور ندیدی، چون چنین شیدا شدی؟
خاک بودی، طالبِ احیا شدی

گر ز بی‌سویت نداده‌ست او علف
چشمِ جانت چون بمانده‌ست آن طرف؟

(۱۰۲) زحیر: ناله

(۱۰۳) ارتعاش: لرزش، در اینجا به معنی پریشانی و اضطراب

(۱۰۴) سِجاف: پرده

(۱۰۵) لِحاف: روکش، روانداز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایمَش
چونش کردم بستادل، بگشایمَش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۲

گُربِه بر سوراخ زان شد مُعتَکِف (۱.۶)
که از آن سوراخ او شد مُعتَلِف (۱.۷)

گُربِهٔ دیگر همی گردد به بام
کز شکارِ مرغ یابید او طعام

آن یکی را قبله شد جُولاہِگی (۱.۸)
وآن یکی حارسِ برای جامِگی (۱.۹)

وآن یکی بیکار و رو در لامکان
که از آن سو دادیش تو قُوتِ جان

کار، او دارد که حق را شد مُرید
بهر کارِ او زِ هر کاری بُرید

دیگران چون کودکان این روزِ چند
تا شبِ تَرحال (۱۱۰) بازی می‌کنند

خوابناکی کوز یَقْظَت (۱۱۱) می‌جهد
دایهٔ وسواسِ عشوهش می‌دهد (۱۱۲)

رُو بخسپِ ای جان که نگذاریم ما
که کسی از خوابِ بجهاند تو را

هم تو خود را بر گنی از بیخِ خواب
همچو تشنه که شنود او بانگِ آب

بانگِ آبم من به گوشِ تشنگان
همچو باران می‌رسم از آسمان

برچه ای عاشق، برآور اضطراب
بانگِ آب و تشنه و آنگاه خواب؟

- (۱۰۶) مُعْتَكِفٌ: گوشه نشین، در اینجا به معنی در کمین نشسته
- (۱۰۷) مُعْتَلِفٌ: علف خورنده در اینجا فقط به معنی خورنده است.
- (۱۰۸) جُولَاهِگِی: بافندگی، نساجی
- (۱۰۹) جَامِگِی: مقرری و مستمری که به سپاهیان و خادمان دهند.
- (۱۱۰) تَرَحَالٌ: کوچیدن، در اینجا مراد کوچیدن از دنیا است.
- (۱۱۱) یَقْظَتٌ: بیداری
- (۱۱۲) عِشْوَه دَادِن: فریب دادن
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

کی نَظَّارَه اهلِ بِخُریدِن بُود؟
 آن نَظَّارَه گولِ گَریدِن بُود

پُرس پُرسان، کاین به چند و آن به چند؟
 از پی تعبیرِ وقت (۱۱۳) و ریشخند

از ملولی کاله (۱۱۴) می‌خواهد ز تو
 نیست آن کس مشتری و کاله‌جو

کالَه را صدبار دید و باز داد
جامه گی پیمود (۱۱۵) او؟ پیمود باد (۱۱۶)

کو قُدوم و گرّ و فرّ مشتری
کو مزاح (۱۱۷) گنگلی (۱۱۸) سرسری

چونکه در ملکش نباشد حَبّه‌ای (۱۱۹)
جز پی گنگل چه جوید حَبّه‌ای (۱۲۰)؟

(۱۱۳) تعبیر وقت: گذراندن وقت

(۱۱۴) کاله: کالا، متاع

(۱۱۵) جامه پیمودن: در اینجا به معنی لباس خریدن

(۱۱۶) باد پیمودن: تعبیری است از بیهوده کاری

(۱۱۷) مزاح: شوخی

(۱۱۸) گنگل: هزل، مسخرگی، شوخی

(۱۱۹) حَبّه: واحد اندازه‌گیری

(۱۲۰) حَبّه: لباس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۹۴

هر کسی را جفت کرده عدلِ حق
پیل را با پیل و بق را جنسِ بق^(۱۲۱)

مونسِ احمد به مجلس، چاریار^(۱۲۲)
مونسِ بوجهل، عُتبه^(۱۲۳) و ذوالخمار^(۱۲۴)

کعبه جبریل و جانها سدرهای^(۱۲۵)
قبله عَبدُالبُتون^(۱۲۶) شد سفرهای

قبله عارف بُود نورِ وصال
قبله عقلِ مُفلسِف شد خیال

قبله زاهد بُود یزدانِ بر^(۱۲۷)
قبله مُطمع^(۱۲۸ و ۱۲۹) بُود همیانِ زر

قبلاً معنی‌وران (۱۳۰)، صبر و درنگ
قبلاً صورت پرستان نقشِ سنگ

قبلاً باطن‌نشینان ذوالمین (۱۳۱)
قبلاً ظاهرپرستان رویِ زن

همچنین بر می‌شمر تازه و کهن
ور ملولی، رو تو کارِ خویش کن

رزقِ ما در کأسِ (۱۳۲) زرین شد عَقار (۱۳۳)
وآن سگان را آبِ تَمَاج (۱۳۴) و تَغَار

لایقِ آنکه بدو خُو داده‌ایم
در خورِ آن، رزقِ بفرستاده‌ایم

خویِ آن را عاشقِ نان کرده‌ایم
خویِ این را مستِ جانان کرده‌ایم

چون به خوی خود خوشی و خرّمی
پس چه از درخوردِ خویت می‌رمی؟

مادگی خوش آمدت، چادر بگیر
رستمی خوش آمدت، خنجر بگیر

- (۱۲۱) بَق: پشه
(۱۲۲) چاریار: منظور خلفای راشدین است.
(۱۲۳) عُتبه: از سران مشرک قریش
(۱۲۴) ذُو الْخِمَار: از گردنکشان دوره جاهلیت عرب
(۱۲۵) سدره: سدرۃ المنتهی، مرتبۀ اعلای معنوی
(۱۲۶) عَبْدُ الْبُطُون: لفظاً به معنی بنده شکم‌هاست. اما در اینجا معادل شکم‌باره و شکم‌پرست است.
(۱۲۷) یزدانِ بَرّ: خداوند نکوکار
(۱۲۸) مُطْمِع: به طمع درآورنده
(۱۲۹) مُطْمِع: کسی که طمعش انگیزته شده، آزمند
(۱۳۰) معنی‌ور: دارنده معنی، اهل معنویت
(۱۳۱) ذُو الْمِئِن: خداوند مئان
(۱۳۲) کَأْس: جام، جام لبریز
(۱۳۳) عُقَار: شراب
(۱۳۴) تُّتْمَاج: نوعی آش، در اینجا به معنی طعمه و مطلق غذا
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

آمد جانِ جانِ من، کوریِ دشمنانِ من
رونقِ گلستانِ من، زینتِ روضهٔ رضا

مجموع لغات:

- (۱) لَخْلَخَه: ترکیبی از عطرها و بوهای خوش
- (۲) ثِمَار: جمع ثمر، میوه‌ها
- (۳) طُرْفَه: عجیب، شگفت
- (۴) دِرَازِدَسْتی: تجاوز، دست‌اندازی، چشم‌داشت و طمع داشتن
- (۵) اَلصَّلَا: دعوتِ عمومی
- (۶) شَسْت: قُلاب ماهیگیری، «دو شَسْت» کنایه از موی جلوی سر است که به دو بخش تقسیم شود و بافته گردد.
- (۷) بِنی کَشیدن: افسار در بینی چارپا افکندن و او را به دنبال خود کشیدن و بردن. در اینجا یعنی مَنّت و استبدادِ من‌ذهنی را کشیدن.
- (۸) اَب به جویِ کسی رفتن: کنایه از حصول خواسته و گشتن اوضاع بر وفق مراد است.
- (۹) گُولَخَن: گُلَخَن، مرکز سوختِ حماهای قدیم که موادّش از سرگین و چیزهای دیگر بود.
- (۱۰) خَسِیس: پست و فرومایه
- (۱۱) ژَاژَخَا: بیهوده‌گو
- (۱۲) خَسِرِو زَمَن: پادشاه زمانه، کنایه از حضرت معشوق
- (۱۳) شَعَشَعَه: تابش و درخشش

- (۱۴) عُقَار: شراب
- (۱۵) طَرَب پَرَسْت: شادی باره
- (۱۶) سَاغَر: جام
- (۱۷) گُو: بگو
- (۱۸) جَايِزَه: عطیّه، بخشش، جایزه گرو شدن: نعمت‌ها قطع شدن
- (۱۹) رَوْضَه: باغ، بوستان
- (۲۰) سَرَافِیل: اسرافیل. نام فرشته‌ای که مقرب خداست و حامل صور.
- (۲۱) نَفْخَه: یکبار دمیدن، دَم، نَفَس
- (۲۲) صُور: شیپور بزرگ
- (۲۳) نَسِیَان: فراموشی
- (۲۴) هِلْد: گذاشتن، اجازه دادن، فروگذاشتن
- (۲۵) اِشْکِستَه‌پَا: ناقص
- (۲۶) عَلِیل: بیمار، رنجور، دردمند
- (۲۷) عَدُو: دشمن
- (۲۸) مُبْدِل: بَدَل‌کننده، تغییردهنده
- (۲۹) دَاد: عطا، بخشش
- (۳۰) قَاپِلِیَّت: سزاواری، شایستگی
- (۳۱) لُب: مغز، میوه
- (۳۲) وَرْد: گُل، گُلِ سرخ

- (۳۳) ذُبُول: افسردگی، پژمردگی، مقابل رشد و نمو
- (۳۴) جوع: گرسنگی
- (۳۵) اعتلال: سلامتی هاضمه
- (۳۶) تُخْمَه: نوعی بیماری معده است که بر اثر پرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می‌شود.
- (۳۷) مَجَاعَت: گرسنگی
- (۳۸) مِکَاس: در محاورات عامیانه به معنی «چک و چانه زدن» است.
- (۳۹) اَكْل: خوردن
- (۴۰) لَحْم: گوشت
- (۴۱) عِشْوَه: فریب، حيله، نیرنگ
- (۴۲) شُلَّةٌ كَفْتَه: منظور زن و معشوقه است.
- (۴۳) خَوُ كَرْدِن: وَجین کردن، هَرَس کردن درخت
- (۴۴) رِیَاضَت: رنج، زحمت
- (۴۵) كَامِیَآب: کامیاب، آنکه به آرزوی خود رسیده است.
- (۴۶) اَمْرٍ كُنْ: فرمان «بشو و می‌شود» خداوند.
- (۴۷) خَادِع: فریب‌دهنده
- (۴۸) زَاث: بیهوده، یاوه
- (۴۹) بَاژ: باج، حراج
- (۵۰) قَلْبِی: تقلبی

- (۵۱) تزویر: دروغ‌پردازی
- (۵۲) زرّین: طلایی
- (۵۳) مُصیب: اصابت کننده، در اینجا یعنی درد تو را متوجّه خود سازد.
- (۵۴) مُشکبیز: غربال کننده مُشک، در اینجا کنایه از افشاکننده نهانی‌هاست.
- (۵۵) گول: ابله، نادان
- (۵۶) گَساد: بی‌رونق
- (۵۷) بَشارت: مژدگانی، مژده، نوید
- (۵۸) لَت: کتک خوردن، سیلی زدن
- (۵۹) لوت: انواع خوردنی‌ها، در اینجا مراد رزق و روزی معنوی است.
- (۶۰) حانوت: دکان، در اینجا منظور خانه آن غریب است
- (۶۱) مَطار: محلّ پرواز، پرواز کردن
- (۶۲) سَمَر: حکایتی که در شب نقل کنند، قصّه‌های شبانه
- (۶۳) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۶۴) حَديد: آهن
- (۶۵) تگ: ته و بُن
- (۶۶) فَتی: جوان، جوانمرد
- (۶۷) بِساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

- (۶۸) نَفَحْتُ: دمیدم
- (۶۹) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۷۰) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۷۱) خَارِق: شکافنده، پاره‌کننده، ازهم‌برنده
- (۷۲) دامن داشتن: کنایه از توانگر بودن و ثروت داشتن
- (۷۳) دست در دامن زدن: یاری خواستن، متوسل شدن
- (۷۴) بِيْ سَمْعٍ و بِيْ بَصَرٍ: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.
- (۷۵) وَهً: حیرت
- (۷۶) جَعَد: زلف معشوق، موی پیچیده و تابدار، تجلیات حضرت حق
- (۷۷) مُقْبِلٌ: نیک بخت
- (۷۸) خَرْوَبٌ: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۷۹) خَوَاجَتَاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
- (۸۰) سَدَادٌ: راستی و درستی؛
- (۸۱) وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالسَّدَادِ: خدا به راستی و درستی داناتر است.
- (۸۲) شَطٌّ: رودخانه
- (۸۳) زَرَّيْنٌ: طلایی
- (۸۴) مَهْلٌ: از مصدر هلیدن به معنی گذاشتن، ترک کردن

- (۸۵) دَارُ الْقَرَارِ: سرای آرامش، فضای یکتایی، سرای جاوید
- (۸۶) اِجْلَالِي: گرانقدر
- (۸۷) لَعِين: ملعون
- (۸۸) هَمَشِيرَه: خواهر، در اینجا به معنی همراه و دمساز
- (۸۹) رُدُّ حَقِّ: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.
- (۹۰) فَطِير: نانی که درست پخته نشده باشد.
- (۹۱) مُنْفَك: جدا شده
- (۹۲) نَخْوَت: تکبر، خودبزرگبینی
- (۹۳) بَر خُورِي: میوه خوری، برخوردار شوی
- (۹۴) رَاكِع: رکوع کننده
- (۹۵) دُوتُو: خمیده، دولا
- (۹۶) تُرْك: در اینجا به معنی جنگاور و مجاهد دلاور است.
- (۹۷) اَسْتِيْزَه نَهْد: جنگ و جهاد کند، دلاوری و جنگاوری از خود نشان دهد.
- (۹۸) نُغُول: ژرف
- (۹۹) فَضُول: زیاده‌گو، یاوه‌گو
- (۱۰۰) رَز: درخت انگور، در اینجا مطلق درخت
- (۱۰۱) خُضْر: جمع خُضْرَة به معنی سبزی‌ها
- (۱۰۲) زَحِير: ناله
- (۱۰۳) اِرْتَعَاش: لرزش، در اینجا به معنی پریشانی و اضطراب

- (۱۰۴) سِجَاف: پرده
- (۱۰۵) لِحَاف: روکش، روانداز
- (۱۰۶) مُعْتَكِف: گوشه نشین، در اینجا به معنی در کمین نشسته
- (۱۰۷) مُعْتَلِف: علف خورنده در اینجا فقط به معنی خورنده است.
- (۱۰۸) جُولَاهِگِی: بافندگی، نساجی
- (۱۰۹) جَامِگِی: مقرّری و مستمری که به سپاهیان و خادمان دهند
- (۱۱۰) تَرَحَال: کوچیدن، در اینجا مراد کوچیدن از دنیا است.
- (۱۱۱) یَقْظَت: بیداری
- (۱۱۲) عِشْوَه دَاَدِن: فریب دادن
- (۱۱۳) تَعْبِیرِ وَقْت: گذراندن وقت
- (۱۱۴) کَالَه: کالا، متاع
- (۱۱۵) جَامَه پِیْمودِن: در اینجا به معنی لباس خریدن
- (۱۱۶) بَاد پِیْمودِن: تعبیری است از بیهوده کاری
- (۱۱۷) مِزَاح: شوخی
- (۱۱۸) گَنگَل: هزل، مسخرگی، شوخی
- (۱۱۹) حَبَّه: واحد اندازه‌گیری
- (۱۲۰) جُبَّه: لباس
- (۱۲۱) بَق: پشه
- (۱۲۲) چَارِیَار: منظور خلفای راشدین است.
- (۱۲۳) عُتْبَه: از سران مشرک قریش

- (۱۲۴) ذُو الْخِمَارِ: از گردنکشان دوره جاهلیت عرب
- (۱۲۵) سِدْرَه: سدره المنتهی، مرتبه اعلای معنوی
- (۱۲۶) عَبْدُ الْبُطُونِ: لفظاً به معنی بنده شکم‌هاست. اما در اینجا معادل شکم‌باره و شکم‌پرست است.
- (۱۲۷) یَزْدَانِ بَرٍّ: خداوند نکوکار
- (۱۲۸) مُطْمَعٍ: به طمع درآورنده
- (۱۲۹) مُطْمَعٍ: کسی که طمعش انگیخته شده، آزمند
- (۱۳۰) مَعْنَى وَرٍ: دارنده معنی، اهل معنویت
- (۱۳۱) ذُو الْمِئْنِ: خداوند منان
- (۱۳۲) کَأْسٍ: جام، جام لبریز
- (۱۳۳) عُقَارٍ: شراب
- (۱۳۴) تَتْمَاجٍ: نوعی آش، در اینجا به معنی طعمه و مطلق غذا